

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ و اثره های عامیانه

(در دوره قاجار)

رضا حکیم خراسانی

تألیف: ۱۳۰۷ هجری

تصحیح
سید علی آل داود

ضمیمه شماره ۱۹

نامه فرهنگستان

تهران، خرداد ۱۳۸۴

ضمیمه شماره ۱۹
نامه فرهنگستان

فرهنگ واژه‌های عامیانه (در دوره قاجار)
رضا حکیم خراسانی، تألیف ۱۳۰۷ ق
به تصحیح سید علی آل داود
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
بها: ۳۰۰۰ ریال
برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش خیابان سوم، شماره ۸
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ دورنگار: ۸۷۲۳۲۸۵

فهرست

۷	مقدمه
۱۳	فرهنگ واژه‌های عامیانه
۳۲	فهرست واژه‌ها به ترتیب الفبایی
۳۵	توضیحات
۳۸	منابع

مقدمه

گردآوری و ضبط واژه‌ها و امثال محاوره‌ای و عامیانه در زبان فارسی پیشینه‌درازی ندارد. فرهنگ‌نویسان قدیم به ضبط و تدوین مصطلحات رایج در میان عامه مردم توجه نداشتند و پرداختن به آن را دون‌شان خود می‌شمردند. شاعران و ادیبان و نثرنویسان نیز، تا اوایل دوران معاصر، عموماً به زبان محاوره مردم عادی اعتنایی نشان نمی‌دادند و آثار خود را صرفاً با استفاده از زبان ادبی پدید می‌آوردند. از این رو، جز به تصادف، واژه‌ای از تداول عامه در آثار ادبی یا کتب لغت راه نمی‌یافت. شاید یکی از استثناها در این باب شاعر و عارف نامدار مولانا جلال‌الدین مولوی باشد. او گاه از استعمال الفاظ عامیانه پرهیز نداشته و، به مناسبت، برخی از آنها را، که حتی امروزه رواج دارند، در اشعار خود به کار برده است. پس از او، در آثار عبید زاکانی و برخی شاعران دیگر از این واژه‌ها به اندک شمار استفاده شده است. تاکنون پژوهش مستقل و کاملی در این مقوله صورت نگرفته یا نگارنده از آن مطلع نیست.

به نظر می‌رسد که همین استفاده اندک پیشینیان از لغات عامیانه و گاه لغات گویشی صرفاً به ضرورت شعری و نبودن واژه مناسب مدلول در زبان ادبی بوده است. از زمان قاجاریه، به ویژه عهد ناصرالدین شاه، در سلیقه شاعران و نویسندگان به تدریج تغییراتی پدید آمد. نخست یغمای جندقی (۱۱۹۶-۱۲۷۶) شمار نسبتاً زیادی از امثال و الفاظ عامیانه را در سروده‌های خود، به ویژه در قطعات، به کار برد. عجب آنکه او هرچند با موج نو ادبیات اروپایی و رمانهایی که گهگاه ترجمه می‌شدند آشنایی نداشت، به ضرورت استفاده از واژه‌ها و امثال رایج در میان مردم کوچه و بازار پی برده بود.

پس از یغما، در اواخر عهد ناصری، واژه‌نامه کوتاهی از اصطلاحات عامیانه که بیشتر جنبه طنز داشت تألیف و به چاپ رسید. این فرهنگ به چند نام شهرت یافته که مشهورتر از همه مرآت‌البله‌است. نام مؤلف دقیقاً معلوم نیست. کسانی، از جمله روان‌شاد استاد مجتبی مینوی، آن را از شریعتمدار تبریزی و کسانی دیگر از میرزا حبیب‌الله لشکرنویس دانسته‌اند. عده‌ای نیز این کتاب مشهور را با عناوین گوناگون به نام خود چاپ کرده‌اند. مرآت‌البله‌ها، که در مفصل‌ترین چاپ آن حاوی ۱۲۴ واژه و اصطلاح است، بی‌شبهت به برخی آثار عبید زاکانی نیست. این واژه‌نامه، که نخست در سال ۱۳۰۸ق و سپس در ۱۳۲۱ق به چاپ سنگی رسید، در میان ادبا و محققان معاصر شناخته شده نبود تا آنکه بخشهایی از آن، به تفاریق، در ستون «از هر خرمنی خوشه‌ای» در مجله یغما به چاپ رسید و توجه محمدعلی جمال‌زاده، نویسنده مشهور، به آن جلب شد. جمال‌زاده، در این زمان، خود به گردآوری لغات و مصطلحات عامه اشتغال داشت و، در مقدمه کتاب خود، از مرآت‌البله‌ها و اهمیت آن یاد کرد. پس از آن، استاد ایرج افشار سراسر این کتاب را در دو شماره پی در پی، در سال پنجم مجله راهنمای کتاب به چاپ رساند و بر شهرت آن افزود. چند سال بعد، محمود کتیرایی، پژوهشگر فرهنگ عامه، متن منقح و پیراسته آن را، براساس نسخ خطی نویافته و چاپهای سنگی، تدوین و همراه کلثوم ننه آقاجمال خوانساری منتشر کرد. در سالهای اخیر، آخرین چاپ این کتاب با نام لغات مصطلحه عوام، با افزودن چند واژه جدید، به اهتمام احمد مجاهد انتشار یافته است.

اما نخستین کسی که ضرورت تدوین و گردآوری لغات عامیانه به شیوه علمی را دریافت و خود سالیان دراز به آن سرگرم بود محمدعلی جمال‌زاده، بنیان‌گذار داستان‌نویسی نو در ایران است. تا این زمان نه تنها کسی در صدد گردآوری این اصطلاحات برنیامده بود بلکه، در زمینه ضبط و تدوین لغات مربوط به گویشهای محلی ایران نیز، کسی جز تنی چند از ایران‌شناسان پژوهش جدی ارائه نداده بود. جمال‌زاده، طی سالیان متمادی، لغات و اصطلاحات عامیانه رایج – بیشتر در اصفهان و تهران – را گرد آورد و اثر خود را، همراه با مقدمه‌ای مفصل، به اهتمام روان‌شاد دکتر محمدجعفر محبوب به چاپ رساند. مؤلف، در مقدمه، تاریخچه‌ای از کوششهای پیشینیان آورده و از جمله منظومه‌هایی را معرفی کرده که حاوی لغات محلی و عامیانه است. طبعاً باید در نظر داشت که منظور سرایندگان این منظومه‌ها از لغات محلی و عامیانه با آنچه امروزه

میان محققان رایج است تفاوت دارد. سرودن شعر به لهجه عامیانه در ادوار قدیم، به‌ویژه در عصر قاجار، جنبه طنز و استهزا داشت. مع‌هذا از همین اشعار برخی لغات و واژه‌های محلی استخراج می‌شود که از دستبرد و تصرف زمان محفوظ مانده‌اند.

فرهنگ جمال‌زاده مفصل‌ترین و مستقل‌ترین اثر تا سالهای اخیر در این مقوله بود؛ گوآنکه در امثال و حکم دهخدا، که پیش از آن به چاپ رسیده بود، امثال عامیانه فراوان در کنار امثال و عبارات عربی و ادبی وارد شده است. اثر دیگر فرهنگ عوام امیرقلی امینی، روزنامه‌نگار و ادیب اصفهانی است. او پیش‌تر چند اثر کوتاه در این زمینه به چاپ رساند و، سرانجام، با تألیف این کتاب، که باز با اتکا به امثال و لغات رایج در بین مردم اصفهان و حومه آن نوشته شده، واژه‌ها و امثال زیادی را حفظ کرد. در اثر او، مثلهای عامیانه با مثلهای مندرج در کتابها و رایج در میان درس‌خواندگان درهم آمیخته است.

در سال ۱۳۳۱ش، اثر دیگری به نام فرهنگ عامیانه، امثال، لغات و مصطلحات تألیف یوسف رحمتی منتشر شد. در این فرهنگ، لغات از امثال و اصطلاحات تفکیک و هریک به ترتیب الفبایی منظم شده است. مؤلف این فرهنگ تنها به پژوهشهای میدانی اکتفا کرده و به آثار مکتوب مراجعه‌ای نداشته است. کتاب کم‌حجم او اثر مفیدی است و حتی برخی اصطلاحات مندرج در آن - که امروزه هم رایج است - در اثر مفید استاد ابوالحسن نجفی، مفصل‌ترین و علمی‌ترین کتاب تألیف شده در این زمینه که اخیراً به چاپ رسیده، وجود ندارد.

واژه‌های عامیانه بیشتر از لغات ادبی با گذشت زمان دچار دگرگونی می‌شوند. شماری از آنها، با تغییر مناسبات اجتماعی و اقتصادی و ظهور برخی پدیده‌های جدید تمدنی، منسوخ می‌شوند و لغات و اصطلاحات جدید به جای آنها می‌نشینند. از این رو، ضرورت دارد آنها را به طور مستمر تدوین و معانی تازه آنها را ضبط کرد. از این حیث کوشش دکتر مهدی سمائی در تدوین فرهنگ لغات مخفی را، که بر تحقیقات میدانی دستیاران او در تهران بزرگ مبتنی است نباید از یاد برد. طبعاً گردآوری و چاپ و انتشار همه لغاتی که بین قشرهای جامعه متداول است به آسانی میسر نیست. این کار از حوصله یک یا چند محقق خارج است و باید سازمانی متشکل از گروهی زبان‌شناس و ادب‌دان به این خدمت پردازد یا فرهنگستان مباحثت آن‌را برعهده بگیرد.

برنامه دیگری که توجه به آن ضروری است و امید می‌رود بخش فرهنگ‌نویسی

فرهنگستان آن را در مدّ نظر قرار دهد بازبینی متون ادبی از دیدگاه شناسایی و استخراج واژه‌های عامیانه است. طبعاً کاری است دشوار و تنها از عهده محققانی برمی‌آید که گذشته از زبان، با تاریخ اجتماعی دوره‌های متعدد آشنایی دارند. از جمله در برخی متون به چاپ رسیده چون سمک عیار، فلک‌نازنامه، خرم و زیبا، داستان حیدریک، امیرارسلان، حسین کرد، رستم‌نامه، ملک جمشید، بدیع‌الملک و سلیم جواهری لغات عامیانه متعدد وجود دارد و استخراج و انتشار مجموعه‌هایی از آنها بسیار سودمند است.

رساله حاضر تقریباً جزو نخستین آثار مدونی است که در حوزه واژه‌های عامیانه، یا دقیق‌تر، تعبیرهای عموماً کنائی و طنزآمیز عامیانه، تألیف شده است. این واژه‌نامه را مؤلف در سال ۱۳۰۷ق، یعنی در سالهای پایانی پادشاهی ناصرالدین شاه، فراهم آورده است. او، در مقدمه، خود را رضا حکیم خراسانی‌الاصل معرفی می‌کند. نام و احوال او و حتی اشاره‌ای به او در منابع دوره قاجار دیده نشده است. چه بسا نام مذکور مستعار و وی از رجال و دانشمندان مشهور آن زمان باشد که نخواست نام حقیقی خود را افشا کند. حدس دیگر اینکه مؤلف از دیوانیان متوسط‌الحال و ناشناس این عهد بوده که ذوقی داشته و در حین سفر به تدوین یادداشتهای خود پرداخته است. به طوری که از یادداشتهای او در حواشی صفحات آخر نسخه خطی برمی‌آید، پاره‌ای از اوراق کتاب را در سفر تهران به صفحات جنوب غربی ایران به نگارش درآورده است.

از این واژه‌نامه تنها یک نسخه خطی در دست است. این نسخه هم‌اکنون ذیل شماره ۵۱۵۶ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و آن به خط نستعلیق نسبتاً زیبایی است. امّا، چنین می‌نماید که کاتب سواد درستی نداشته و پاره‌ای اغلاط املائی در اثر او مشاهده می‌شود. این نسخه به قطع رقعی است و فرهنگ واژه‌های عامیانه برگ ۶۳ تا ۷۸ آن را دربرگرفته و هر صفحه آن حاوی ۱۴ سطرو در ماههای متعدّد سال ۱۳۰۷ق کتابت شده است. نثر فارسی آن همه‌جا یکدست نیست. به احتمال قریب به یقین، این نسخه منحصر به فرد و احتمالاً به خط مؤلف است.

شبهات این واژه‌نامه با مرآت‌البلهء، هرچند همزمان با آن تألیف شده و هردو از قدیم‌ترین فرهنگهای عامیانه فارسی به شمار می‌روند، اندک است. مرآت‌البلهء، در آخرین ویرایش، که به اهتمام احمد مجاهد منتشر شده و ویراستار همه نسخ خطی و

چاپی را ملاحظه کرده، شامل ۱۲۴ واژه و فرهنگ حاضر حاوی ۱۵۸ واژه است که، از آن میان، فقط شش لغت بین دو کتاب مشترک و دو واژه نزدیک به هم است. معناهای واژه‌های مشترک در دو اثر فرق دارد و معلوم می‌شود در یک مقطع زمانی و احتمالاً در بین قشرهای گوناگون جامعه الفاظ و اصطلاحات واحد به معنای متفاوت به کار می‌رفته‌اند. برای نمونه، معانی دو لغت مشترک را از دو اثر مذکور نقل می‌کنیم:

فرهنگ واژه‌های عامیانه

گوشت تلخ (ص ۳۸)

عموم قاپوچیان و خواجه‌سرایان و نایبان
فراش‌خانه و نسق‌چیان و بعضی از قورچانچیان
خر را گویند.

مرآت‌البهاء

گوشت تلخ [ص ۲۷ چاپ مجاهد]

تحویلدار وجوه دیوانی را گویند. در صورتی که
برات‌دار بیچاره را عاجز و مستأصل کند. این
صفت مرکب از ظلم و طمع است.

لختی (ص ۲۵)

جوان‌های مدرسه دارالفنون و نمرة آنها که فقط به
سالی دو دست ملبوس دوخته نظامی و شبی دو
گیلاس عرق بی‌مزه شادان و خوشحال باشند و
دیگر به کمال هنر نپردازند.

لختی (ص ۲۸)

بر وزن لطفی، کسی را گویند که هرچه به دست
آورده صرف شکم خود کند و اصلاً در فکر لباس
و پوشش خود نباشد و به صورت چون مفلسان
نماید.

با اینکه بین واژه‌های مندرج در فرهنگ واژه‌های عامیانه با کتب لغت و اصطلاح مقایسه دقیق صورت نگرفته. لیکن به جرأت می‌توان گفت که واژه‌های این واژه‌نامه عموماً در کتب لغت و در آثار شاعران و نویسندگان وارد نشده‌اند.

امروزه فاصله بین زبان عامیانه و زبان ادبی و رسمی رو به کاهش نهاده و روز به روز با گسترش فوق‌العاده رسانه‌های گروهی این فاصله کمتر می‌شود. از این رو، ضرورت فوری دارد که به ضبط و تدوین آنها در سراسر کشور اقدام شود. هرچه به عقب برگردیم این فاصله را بیشتر می‌یابیم. حتی میان گویشهای روستاهای مجاور هم تفاوتها زیاد بوده و گاه ساکنان یک روستا از درک و فهم گویش روستای همسایه خود عاجز می‌مانده‌اند. این فرهنگ را مؤلف به ترتیب الفبایی مرتب نکرده و ظاهراً هرچه را به دست آورده

فوراً ضبط و پاک‌نویس کرده است. او موفق به اتمام آن هم نشده است. لیکن این احتمال وجود دارد که در آینده با شناسایی نسخه خطی دیگر، تکمیل آن میسر گردد. نگارنده، ضمن حفظ ترتیب نسخه، مدخلها را شماره‌گذاری کرده و، در پایان، فهرست الفبایی آنها را براساس شماره‌ها تنظیم کرده است تا جوینده، از طریق شماره هر مدخل، به آسانی بتواند آن را در فرهنگ پیدا کند.

و نکته آخر آنکه، نگارنده بنا به توصیه استاد محترم آقای دکتر علی‌اشرف صادقی که این واژه‌نامه را پیش از چاپ مطالعه و نظریات سودمندی در اصلاح و تکمیل آن بیان داشتند - با برخی فرهنگها از جمله فرهنگ بزرگ سخن مقایسه و مقابله نموده و معانی واژه‌هایی را که در این فرهنگ بود نقل کرده‌ام.

ضمناً، به گمان ایشان، برخی لغات مندرج در این واژه‌نامه در تهران رواج نداشته و، محتملاً، از اصطلاحات رایج در میان ولایات ایران برگرفته شده است. از این رو، آن را به نظر برخی دوستان دانشمند رسانده و از آن میان بنا به اشاره دوست دانشمندم دکتر مجدالدین کیوانی، بعضی از این واژه‌ها هنوز هم در شهر اصفهان رایج است و مردم عادی در محاوره آن را به کار می‌برند. معانی رایج این واژه‌ها در اصفهان را نیز به روایت ایشان در پایان رساله آورده‌ام.

سیدعلی آل‌داود

آذرماه ۱۳۸۳

فرهنگ واژه‌های عامیانه

نیکوترینِ ما خَلَقَ به حکم خلقِ الاخر فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، نوع انسان است. و در نوعِ هرکس که از خصایلِ ذمیمهٔ رذیلهٔ حیوانیه خالی تر و باخلاقِ الله متخلّق تر و به صفاتِ الله، که صفاتِ ائمهٔ اطهار و اولیای بزرگوار است، متصّف تر و برتر، البته در اولیّت بر نوع به ملاحظاتِ عدیدهٔ عقلی و نقلیِ اولی و مقدّم تر است.

پس، در این صورت، اشخاصی را که داعیهٔ تَفَوُّق و ریاسات در سر است لازم است که قبول تربیت از مرّبین نمایند و اقوال بزرگان را، که به عبارت موجز و لسان اهل زمان بیان می‌نمایند، به سمع رضا و اطاعت اصغا نمایند؛ و اشارات فعلی و استعارات قولی آنها را، در هر مقام، سرمشقی سلوک و روش خود نمایند.

لهذا، در مقام تعریض، بعضی از هنجارهای سخیفه و رفتارهای رکیکه را این بنده رضای حکیم خراسانی الاصل به طرز لغت در این وَرِیْقَهٔ دقیقه شرح داده که بیش در آن به مطالعه درک و ضبط نمایند و خصایل حمیدهٔ آن را بر لوح دل ثبت نمایند و حالات ذمیمهٔ آن را از خود سلب و نفی سازند. و اگر چه مرا عقیده این است که میان عیب و هنرش دوستان کریم تفاوتی نکند، چون نظر نمی‌باشد و هرکسی را کریمی در دوستی پیشه نیست، من هم، به رسم صاحب نظران عهد، نظر به قبايح و محاسن رسمی ظاهری نموده، این لغتها را نگاشتم و ترتیب آن را بر بی‌تریبی گذاشتم. والیکم سلامی و معتمدی.

(۱) عزیز بی‌جهت کسی را گویند که هر نعمت و عزّتی را به کمال بخواهد، بدون حمل زحمتی از زحمات دنیا و اِتیان خدمتی از خدمات.

(۲) عَشَّار کسی که به زور و زجر از خلق الله و کسبه جلب منافع و مداخل کند و صرف معاش خود نماید.

(۳) هاتان ماتان بزرگ زاده که به ناز و نعمت و لَله و دَدَه بالا آمده باشد و در پریشانی افتد و هیچ هنری نداشته باشد و متَوَقَّعِ اعزاز از همه کس باشد.

(۴) دَقْرُتُوش شاهزادگان و بزرگ زادگانی که در مجالس ابداً گوش به حرف کسی ندهند، اگرچه دولت خواهی خودشان بوده باشد، و عاشقِ حرفهای خود باشند و معلوماتِ ذهنی خود.

(۵) بی مَرَوّت اشخاصی که فقط به ظلم و جور و فحش و زور بخواهند همه کارهای خود را پیش ببرند و صدمه خلق الله را جزو جوانمردی و زرنگی بشمارند.

(۶) تُف دیوار کسی که به مجالس اعیان و کارگزاران دولت یا ملت برود و در آنجا یارای ادای مطلب نکند و مسکوت عنه بنشیند و بدون عرض حاجت مراجعت کند.

(۷) دیوار عریض عالم و بزرگ زاده ای که فقط به هیکل عظیم بخواهد کار خود را نشر و تنقیح و رواج دهد و ابداً در حرکات و هنجارش معنی و مزه نباشد.

(۸) دِیوَتُ۱ مرد بی عرضه که زنِ با عرضه و هَتاک نگه دارد.

(۹) گاگول با کاف فارسی، اشخاص جسیم بلغمی مزاج را گویند که، در عمرهای دراز معاشرت با مردمان خوب و تربیتهای دوری، به حالت طفولیت و رضاع باقی باشد و جز طرز و روشهای خود را در عالم عیب و دیوانگی شمارد.

(۱۰) سخره خواص هَزَال و فحاش را گویند که به فحشهای عِرَضی بخواهد مردمان را بخنداند.

(۱۱) ناطوله^۲ شراب و مسکرات را و بُرُش^۳ را خصوصاً می گویند.

(۱۲) قاپ هفت رو سائیده پیش خدمتهای پیره مرد تشکیل که هنوز امید معشوقیت به خود دارد و به آفایش به ناز و عاشق کشیهای قدیمی سلوک کند و هر که از این نمره باشد.

(۱۳) گُهنه رندهای قدیمی را می گویند که، از بچه نوکریهای تازه، روزی هفت دفعه زمین می خورند و باز خود را از تک و تا نمی اندازند.

(۱۴) شال پا صاحب منصبها و صاحب لقبهایی، که هنوز دست چپ و راست خود را

(۲) ظاهراً همان تاتوره است.

(۱) در اصل: دیوس

(۳) به روسی نوعی سوپ است.

نمی‌داند و از عالم خودش بیرون نرفته است، مدّعی کارهای بزرگ می‌شود و آن منصب و لقب را از عظم و اعتبار می‌اندازد و تنزّل می‌دهد آنها را به چارواداری و کاروان‌سرا داری و مستقلچی‌گری.

(۱۵) شُرْبُ الْیَهُود بزم شرابی که ملاً و مسائل مّلائی در آن باشد و صحبت خلافِ مناسبتِ آن مجلس در آنجا شود و روضه‌خوان و مدّاح و عزیمه‌خوان و تعزیه‌خوان در آن مجلس راه داشته باشد.

(۱۶) مغبون لازم الرّحْم شخصی که خرج کند و زحمتهای زیاد کشد برای وصول به...ی و...ش را دیگری بکند.

(۱۷) شلخته پلخته عموماً اهل اصفهان را می‌گویند.

(۱۸) گداگشته عموم سادات و خصوصاً سادات صحیح النسب را گویند.

(۱۹) کدبانو اشخاصی که مدّعی ریاسات کلّی باشند و همّتش غالباً مقصور و مصروف بُن‌شَن انبارکردن به خانه‌اش باشد.

(۲۰) کوچولی برونز مُوچولی، اشخاص قالب کوچک که بخواهند بر جمعی از خود بزرگ‌تر و قوی‌هیکل‌تر و مهیب‌تر برتری و ریاست جویند.

(۲۱) مُنْذَک شخصی را که لقب و منصب پرزحمتِ پرغائله بدهند و دیناری کسی در آن کار به او ندهد و نتواند به لوازم و شرایط شغلش شأن بفروشد و رفتار کند.

(۲۲) مطرب همسایه آوازه‌خوانی که همیشه اوج خواند.

(۲۳) جُل‌انبار بزرگی که ملبوسش در میان عمله و آکله‌اش امتیازی نداشته باشد و این عمل را شکسته نفسی بداند.

(۲۴) ذُقْره کنایه از اشخاصی که کُلْجه و خرّقه‌های سنجاب و خز را محض تعلّق سالهای سال نگه دارد و هرساله دمش را نو کند و محض اظهار اعتبار بیوشد و بطونش هیچ پشم نداشته باشد.

(۲۵) لُختی جوانهای مدرسه دارالفنون و نمره [= امثال و نظایر] آنها که فقط به سالی دو دست ملبوس دوخته نظامی و شبی دو گیلّاس عرق بی‌مزه شادان و خوشحال باشند و دیگر به کمال هنر نپردازند.

(۲۶) لازم النّفقه مّلاهای بی‌سوادِ عِمّامه بزرگ که به سلام فقط و بالا نشستن از مردم و بزرگان شاد و راضی باشند.

(۲۷) بی ادب اشخاصی که با پادشاه از طفولیت بالا آمده باشند و باز می خواهند به همان سلوک سلف رفتار نمایند.

(۲۸) بی حیا کسی که بر ولی نعمت خود رو به رو بخواهد بیش و پیشی جوید.

(۲۹) شخص کسی که بردبار و علیم و علم و همیم بود و صبر بر صدمات و خرافات اجزای خود کند.

(۳۰) کمان هراتی کسی که، بدون غرضهای دنیوی و اخروی، خود کارگزار مردمان شود.

(۳۱) قفرس چون کسی که به شالهای نو و کهنه رفو^۴ کرده مثقالی سه چهار شاهی لباسهایش را سبجاف کند و به خرج دهد. و پرهای عیاری خودساز را عموماً گویند.

(۳۲) گوش قد اشخاصی که به عادت گوشه‌اشان را از کلاه بیرون می‌گذارند چنانچه گوش خر می‌نماید و در معلومات قدیده خود، اگر چه خلاف بدیهی هم باشد، مستبدالرای باشد و قول احدی را نخرد و این حالت غالباً در تهرانیها و قزوینیها یافت می‌شود.

(۳۳) قُمُومُع علمایی که علم را فقط به فقه بخواهند محدود کنند و به غلظت و قرائت ادای حروف را نمایند، اگر چه حرفهای یومیّه باشد و غالباً در مجالس مُصدر شود. و اگر حرفی خلاف فقاقت بشنود انکار کند.

(۳۴) پَه پَه بزرگ‌زادگانی که به چاپوی مردم مالشان را صرف کنند و این را همت و سخاوت بدانند.

(۳۵) نُثُر غالب از بزرگ‌زادگانی که، در زمان پدر و مادرش، عزیز محترم^۵ بوده است و، بعد از آنها، بلااستحقاق و سبب، از همه کس همان توقع‌ها را داشته باشد.

(۳۶) پَرُتُخْمه اشخاصی که گلجه و سرداریها و سایر لباسشان را مزین به زئاردوزیهای زیاد از گلابتون و غیره نمایند.

(۳۷) نجیب اهل مدرسه را عموماً [گویند] و خصوصاً اشخاصی که به علم مُلّائی رسمی افتخار و اعتبار می‌فروشند و گویا که مردم را آنها خلق نموده‌اند.

(۳۸) گوشت تلخ عموم قاپوچیان و خواجه‌سرایان و نایبان فراش‌خانه و نسق‌چیان و

بعضی از قورچانچیانِ خر را می‌گویند.

(۳۹) شیشکی ارذال و فرّاشان و محصّالانی که اوّل به تشدّد تمام وارد شود؛ همین‌که نقش پولِ سگ دُم را دید، شُل شود و حکم آقایش را نراند.

(۴۰) دُو دُور فُوطک اسبابهای خوب نفیس فرنگی را عموماً و اسبابهای خِرّازی و ساعت‌های کار مَکَب را گویند.

(۴۱) آلت معطله توپ و تفنگ و خمپاره و نظایر آن و کلیّه ادات نظامی.

(۴۲) زیپولی اطفالی که اغذیه را به هضم اوّل که در کبد رسیده باشد و هنوز قسمت^۶ تام به ریه و جگر نرسیده باشد و از آن به کلیه و از آنجا به مرکز روح انسانی که قلب است نرسانیده دفع نماید و قوّه ناساریقی او تمام شده باشد و به این جهت قطور و آماسیده بماند، بزرگ نشود.

(۴۳) بدعُنق بر وزن بدافُق، اشخاص بدمال و کودن که زلف پاشنه نخواب بگذارد و، محض خودخواهی، بی‌منصب لباس نظامی بپوشد با کمالِ بدگلی.

(۴۴) قِرْعُو قورتنی و غرابهای اهل دهات را می‌گویند که، به بستگی یکی از اهل شهر، قباهای سجاج قصب و ملبوس خارج از زِی رعیتی بپوشد و در ده خود را به نظر مردم جلوه دهد. و به این جهت جمعی از جوانان اهل ده او را از کار رعیتی و نان حلال باز کند.^۷

(۴۵) ریق‌باشی اطفالی که به قوّه مُنخّرات، از قبیل ماست و دوغ، نطفه‌شان منعقد شود و دیرنمُو و سفیدچهره باشند.

(۴۶) بی‌مزه عموم اهالی تهران که تهرانی‌الاصل خصوصاً لوطیها و اجلافهای از تجّار و کسبه‌شان.

(۴۷) داش‌مشهدی خوش‌مزه‌ها و مردرندها و بچه‌بازهای اهل تهران و تربیت یافته‌های سرگذرها را عموماً می‌گویند.

(۴۸) حلوا مردهایی که در تحت قوّه و امر و نهی زنهایشان باشند و به این جهت مطیع همه مردم باشد.

(۶) قیمت؟

(۷) در حاشیه کتاب، نویسنده این جمله را افزوده است: خاصه اهالی تفرش که به این درد گرفتار و همیشه در به در هستند.

(۴۹) قُدْرُمَه دامادهای کَلَه خر گنده هیکل قوی بنیه که دچار عروسهای کوچک ضعیف البنیه شوند.

(۵۰) کمخته زنهای سطر پوست کُلفت هیکل درشت اعضای پیر که مدعی نزاکت شوند و شوهر نازک پوست طلب اند.

(۵۱) حاشیه کنایه از اشخاصی است که مقید و متکلف به حاشیه دور کُلجه و جبّه می شوند. و نیز کسی را گویند که مصدر هیچ امری نباشد و غالباً حاشیه مجلس بزرگان بنشیند.

(۵۲) بادنجان دور قاب چین اشخاصی که، بدون رضایت صاحب مجلس، در مجلسها حکمرانی و کار افزایی و فضولی کنند، بی جا.

(۵۳) مُرده کینه غالب محرّرين دفتر کشور و لشکر که به غلیان هم بندند.

(۵۴) شپش لحاف کُهنه فراشان و عمله حضور و نقاره خانه و صندوق خانه و سایر بیوتات که، با تمکّن معاش، از کثرت حرص، در سن پیری هم در دوندگی است و به جایش آسوده نمی نشیند و دور به هیچ کس نمی دهد، اگر چه فرزندش باشد، و از کار دست نمی کشد.

(۵۵) وارث خلق الله ملاهایی که همّتشان جز به مال اموات خوردن مقصور نیست و بوی حلوا، اگر از سمت جهنّم شنوند فی المثل، تا درک الاسفل از آن شوق روند.

(۵۶) شلیلاجان میرزاهایی که غیر از کار میرزایی و تحریر و نویسندگی به هر امری که فرمایش دهند متصدی شود و، در ضمن میرزایی، مثلاً کوره پزی یا چارواداری یا لله گری هم محض وفور حرص یا توسعه در خلاف کاری بکنند. و غالباً، از کثرت پریشانی حواس، شالش شُل مثل و توی پایش بکشد و شکست کلاهش معکوس باشد و یک طرف جبّه اش روی زمین بکشد؛ و کفشش غالباً گاه راه رفتن کِش و کش و لِف و لِف کند؛ و، هنگام چیز نویسی، زبانش را بیرون آورد و آب دماغش بچکد؛ و قلمدانش بوم قیامت باشد، اما زبانه اش را تعمیر کرده باشد؛ و، هنگام لزوم، هر چه آقایش آواز کند: «شلیلاجان»، جواب گوید: «بله آقاجان» و نیاید تا وقت آن کار بگذرد.

(۵۷) خرخانه پزی جوانی که در خانه خودش و در تحت تربیت نهنه و بابا و حواریین نهنه و باباش تخته شود و تربیت شود؛ و جز بدان سبک و سوق مُندک و معطل بماند؛ و پسندیده نهنه و باباش باشد.

(۵۸) پاچه فس‌فسی زنهای پاسبک که هر هفته هر هفت کرده، بلا لزوم و با لزوم، به خانه‌های منسوبان و آشنایان پدرش برود؛ و مهمان رفتن را خیلی خوشش آید؛ و، بی‌وقت و بی‌خبر و بی‌موقع، جایها برود؛ و با زی‌ونازی حشر پیدا کند، و، به خانه هم که باشد، غالباً چادر نیاز، که معروف به چادر نماز است، در سرش باشد؛ و، به خانه همسایه و در کوچه و سر نهر و درب دکان پاچه‌پزی، به تماشا و صرافی مردان و جوانان باشد؛ و، هنگام عاشورا و محرم، هر روزه یک تکیه‌ای به تماشا رود؛ و مختصراً کون نشیمن نداشته و دل درست.

(۵۹) خَمَّ قُلُوبَه زنهای خنجرگذار بی‌باک که چند شوهر کرده باشند و شوهرها را عمداً سوزانده باشند و به هوای چند شوهر دیگر هم باشند.

(۶۰) آب دزدک اطفال کوچک پیرزا را گویند که حرفهای بزرگ بزند و حرکات پیرها از او صادر شود.

(۶۱) خَسَرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَه عموم اشخاصی که، به زحمتهای زیاد و بی‌دینیهای فاحش، دولتی بیندوزد و از ترس مردم نخورد و جمع کند، بگذارد و بمیرد. و این حالت بیشتر اختصاص به مجتهدین دارد.^۸

(۶۲) نحس مستمر ایامی است که به مرافعه، حسب‌الحکم، به محضر قاضی و قضات حاضر باید شد و با وکلا و اوصیای بی‌دین و بی‌مروت مشاجره و مکالمه نمود.

(۶۳) بدبخت مرد جوان که زوجهٔ پیر بگیرد و مرد پیر که زن جوان ببرد.

(۶۴) خوش‌ادا آن کس که هرچه ذاتی و حقیقتی دارد اظهار کند و به خرج دهد از خصالات یا کمالات یا صفات و چیزی به عاریت به خود نبندد.

(۶۵) نکیرین مطرب و آوازه‌خوانان و شاهد بدادا و خرمرد را گویند که در مجلس به هم‌دستش کنایه از عیب اهل مجلس گوید و نجوی کند و اشاره و چشمک زند.

(۶۶) پاچه پلشت شاعر و ندیم و جلس که پاک‌نظر نباشد، و به خانهٔ بزرگانی که محرم است به هر کس برسد در خفیه بند کند، خواه کنار بزم یا دالان و مبال باشد خواه

۸) مرآت‌البله‌اء: شخص هرزه و بدباطنی را گویند که ظاهر خود را برای تلبیس عوام آراسته مع‌هذا خودداری نتوانسته به مضمون «از کوزه همان برون تراود که در اوست» به نظم و نثر متعزّض بزرگان دین و به صدد اخلال در ارکان شرع مبین آمده و اظهار خبث باطن و هرزه‌درایی نماید و از ترس مردم از گفتهٔ خود تبری جوید، و این را خرزیرکی هم می‌نامند. این صفت ناشی از نفاق و حماقت است.

دَم طویله یا حَمَام یا گُلخن، هرجا باشد؛ و، در هنگام شهوت هم، دَده و یا باریش سفید یا لَله یا همسایه یا گدای در خانه یا رخت‌شوی یا غلام‌بچه، هر که باشد، از آن نگذرد. و این معنی در اناث و ذکور هر دو رعایت استعمال شده است.

(۶۷) چُشه کسی را که امتحاناً یا حقیقتاً منصبی و ریاستی دهند و او، از کم‌ظرفی و بی‌متانتی، جلدی از مال خلق‌الله و کسبه اسباب تجمّل فراهم کند و زودزود عمارت نو بسازد؛ و او، تا در کار دیدن تدارک است، زودی منصبش را بگیرند و او در مبالغی دَین بماند. (۶۸) رختِ کار ملبوسی که عمری نگاه دارند و حفظ نمایند و نبوشند تا وقتی که گفتند پالان خر را راست کن، آن وقت در آرند و بپوشند و در آن حال پیدا باشد که این ملبوس مرده است نه زنده.

(۶۹) آسوده کسی که قسمت امروز را صرف امروز کند و قسمت فردا را [صرف] فردا.

(۷۰) آمال‌بین مردم خرمرد رند که مالش را، از خوف اینکه مبادا گدا شود، نخورد و نخوراند و به سختی گذراند و، به این خوف، دایم‌العمر به گدایی زیست کند.

(۷۱) کهنه‌خر اشخاص نومنسبِ نوعرصه‌ای که به لباسهای کهنه ارزان خریدِ رفو^۹ کرده مایل باشد و بخرد و بپوشد و تشخص بفروشد.

(۷۲) خادم‌الباس اشخاصی که لباسهای خوب قیمتی زیاد دارد و می‌پوشد؛ لیکن از لباس هنر و معرفت و کمالات عاری باشد و، در حقیقت، آبرو را و شخصیت را فقط به لباس و اسبابهای خوب داند.

(۷۳) بی‌مغز اشخاصی که ابداً به زادگی و اصالت نیستند و همان زخارف دنیا داشتن را مناط اعتنا و اعتبار دانند.

(۷۴) بی‌تدین کلّ کسبه و تجارِ بازاری را گویند. خصوصاً کسبه دارالخلافه.

(۷۵) لاش‌خور عمله چلوکباب را عموماً گویند، و اشخاصی که این غذای لَچَر را بهترین طبخها می‌دانند.

(۷۶) کارنامه آنچه صنایع و بدایع از ملبوس و اسباب که از فرنگستان به ایران می‌آورند.

(۷۷) لاشهٔ محض کل نوکری که به مشق نظامی جنگ بیاموزند و تربیت و عادت نموده‌اند.

(۷۸) چُیسِ سگ حرفهای حق که به گوش بعضی از دشمنان دین و دولت اسلام می‌خواند و تناگر از آن دارند.

(۷۹) مُورث فلج کالسکه و درشکه‌های قیمتی که جزو اسباب جلالات این دوره می‌باشد.

(۸۰) گنه‌گنه مولد تبِ دائم.

(۸۱) شِربنه^{۱۰} زنهایی که خیلی زائیده باشند و بخواهند به اسباب خارجه سرو شکم درست کنند.

(۸۲) حَمالِ کامل میرزاهای خوشنویسها که فقط شوقشان به چیزنویسی و خوش‌طرحی جای^{۱۱} است و دیگر چندان مقیدِ مقصودِ قصوری از محاسبی و کاتبی که حاصل معاش باشد نیستند.

(۸۳) گوز کسی که فقط به جلالات ظاهره فریفته و قانع شود و، در خورد جلال، نقد و مال و جنس و عیش اندرونی نداشته باشد.

(۸۴) روده کنایه از کار کسانی است که بلاعلم و وقوف تقبّل کارهای بزرگ و ریاسات کلّی می‌کنند.

(۸۵) دام پول هرچه از فرنگستان به ایران می‌آورند.

(۸۶) شِپله نایبان و یوزباشیان و پنجاه‌باشیان فراش‌خانه که زورخانه‌کار باشند و با تابینها و فراشان جزو و اجزای خودشان غالب شبها هم پیاله شوند و انگشت گُونکی بازی کنند و ندانند که حفظ مراتب و شأن به حدّ تفاوت منصب از واجبات عینی است.

(۸۷) دِیو ارباب عمایم ظاهرالصلاح که شب عمامه را طاقچه و قرابه را زمین گذارد و نمازش را بخواند و مشغول شرب و خمر و از اشعار عمرخیام شاهد بر حِلّیتِ شراب بیاورد و بگوید:

چو بوعلی خوری ار جرعهٔ حکیمانه

به حقّ حقّ که وجودت شود به حق ملحق

و به این سبب کَلِّ مَلاهای اصلی را هم ضایع کند.

(۸۸) قَوْلِدَنگ صاحب هیکل و ریشی که به ناخوشی اُبنه مبتلا باشد.

(۸۹) خَرْچه بیچه خوشگل‌های مصنوعی قزوینی پسند را گویند.

(۹۰) هُمُرک از قبیل مشهدی رحیم کَن‌کَن و هر کس به این نمره درآید، و این شکل آدم را درجَنم طیورش که ببری شکل هما را دارد و در عالم سَبُعی هیئت گرگ دارد. و این لفظ جامع جَهَتین است.

(۹۱) چُلْمَن رِندها و زرنکها و لطیفه‌گوهای از اهل اصفهان را عموماً می‌گویند.

(۹۲) قُوزوَلِی مَزوَلِی اطفالی که از بی‌مئوونگی [بی‌مئونت] مادرشان کم‌شیر شوند و به بی‌شیری و سختی بزرگ شوند و، همچنین، بعد از رضاع و ایام شباب، به تنعم بالا نیاید و کوچک هیئت بماند، چرا که وجود انسانی هم مثل درختها می‌ماند: در تربیت هرچه آب زیادت‌ر به آن برسد البته بلندتر و رعنا‌تر می‌شود و بالعکس بالا می‌آید.

(۹۳) حَسرتی اشخاصی که، به گدایی و سرهم‌بندی، اسباب تجمل فراهم کند و، برای آنکه به گدایی آبرو به خرج دهد، ده جای دیگر آبرو بریزد.

(۹۴) بالابین غالب مُدَمِّعین را گویند و آن‌که طبعاً فقیرگداز و ظالم‌نواز باشد و همیشه نگاهش به شاخصین ظاهری باشد.

(۹۵) لَلوین^{۱۲} آن‌که، به درستی شش غاز بذل و خرج، می‌خواهد تشخص پیدا کند و مردم از او ممنون باشند.

(۹۶) آش‌مال نوکر و مصاحبی که زیاد مزاح‌گوئی آقا را بکند و هرچه از او بشنود، حق یا باطل، تصدیق کند.

(۹۷) داشته‌باش صاحب‌منصبهای بی‌کفایت که کار امروز را به فردا و کار فردا به پس‌فردا بیندازد و غافل از این باشد که کار فردا با فردا می‌آید.

(۹۸) عَیاشِ خَر کسی که شراب خورد، لیکن پشتِ درِ طویله و توی قهوه‌خانه و دم مُبال و زیرجلی شراب خورد با وجود تمکُن.

(۹۹) بی‌عُرضه آن‌که تموّل و مکان‌ت داشته باشد لیکن نتواند به تشخص بخوابد و

(۱۲) مرآت‌البلهء: لله‌بین [نسخه بدل‌ها: لله‌وین، لله‌دین]، میرزایی را گویند که به دستمال و جوراب هم‌بند باشد. و نیز صاحب‌منصبی را گویند که جاجیم و کشمش و باسلق به جهت مباشر و سررشته‌دار و نویسنده خود سوغات آورد. این صفت مرکب از دنائت و طعم است.

پوشد و برجای و شایسته صرف کند.

(۱۰۰) **فرشکی** صاحب‌منصب و رئیسی که رسم و آداب بزرگی را به قدر منصبش نداند و نداند که چگونه با اشخاص رفت‌وآمد کند و به صلاح‌دید حواشی راه رود و رفتار کند.

(۱۰۱) **خُرده‌بین**^{۱۳} مردمان مُمسکِ نان‌نخور بی‌حَسَب و نَسَب که صاحب منصب شوند و جزئیات خود را از هر چیز بخواهد بر کلیات بزرگان بچرباند، به زور افاده.

(۱۰۲) **مترسک سرخ‌روزه** فَرّاشان و گماشتگان جدیدی که مأمور کارهای بزرگ نمایند و ابداً بصیرت در انجام آن کار نداشته باشد.

(۱۰۳) **اردکِ حامله** بزرگان دیلم را خوانند و اشخاصی که بدان نمره و هیئت درآیند، عموماً.

(۱۰۴) **قلیان دسته‌لق**^{۱۴} اشخاصی که هنگام راه‌رفتن کمرش متحرک و دستهایش آویزان و سرش در دوران باشد.

(۱۰۵) **مویز پی‌سُک** زنهایی که صاحب قبیله یا عشیره و اقوام زیاد باشد و همه روزه از مال شوهرش آنها را مهمان کند و دائماً در تکلّفاتِ آمد و شد آنها باشد.

(۱۰۶) **موش روی قالب صابون** اجلّای سلسله‌علی‌آبادی را گویند و هرکس به این نمره درآید.

(۱۰۷) **چُرَتی** اهل تریاک و چای و بُرُش^{۱۵} و قلیان و وافور را عموماً می‌گویند و اهل هند را خصوصاً.

(۱۰۸) **یُلْ کَسَن**^{۱۶} سرهنگانِ پیرِ مُنحَنِی از توپخانه و قورخانه و غیره که از فرط هَرَم [=پیری] قوّه حرکت نداشته باشد، لیکن هنوز به شرارتِ باطنی مقطور^{۱۷} و منقمر باشد و به توسعه هم‌رکابان جدیدش راضی نباشد.

(۱۰۹) **نجیم و نجم‌زاده** به اصطلاحات اصفهانیها عموم شاهزادگان و نوابهای صفوی و نادری و شاه‌رخی و ساداتی که فقط نسب را کمال دانند و به این جهت بر مردم مزیدت فروشند، اگرچه دارای جمیع اخلاق ذمیمه باشد.

(۱۴) در اصل: دستی دلق
(۱۶) یُلْ کَسَن: راهزن به زبان ترکی.

(۱۳) در اصل: خورده‌بین
(۱۵) بُرُش: نوعی سوپ به زبان روسی
(۱۷) شاید: مقطور

(۱۱۰) **حجی و رحجی** کسانی که فخر به این کند که سلسله اجداد ما همه حاجی بودند و رفتن مکه را مایه اعتبار و افتخار کنند ولیکن به قدر خر عیسی هم کمال نفسانی و انسانیت حاصل نکرده باشد و این ناخوشی بیشتر در سلسله تجار، خاصه تجار اصفهان، عموم دارد.

(۱۱۱) **دنگال** عموم اهل مازندران و نور و کجور که تن و هیكل بهیمی را به فوز برنجهای صدری و کره‌های گاو و گاومیش منور می‌نمایند لیکن از نور معنی و معرفت خبر ندارند. و من می‌گویم: آدمی را که جان معنی نیست حیوانی به صورت بشر است

(۱۱۲) **لیخه** صاحب منصبی که چندین مرتبه او را معزول و منصوب کرده باشند و باز در طلب مناصب خیزد و به اسبابهای اسقاطی کارهای تازه‌تر و اعمال معتبر بخواهد.

(۱۱۳) **عمرگلی** اشخاصی که عنصر ارضیه آنها بر عنصر هوایی و ناری، که جوهر بسیطی باشد، غالب باشد و هنگام مستی گردنها را چنان نگه‌دارند که ابداً حرکت نکند و خیال^{۱۸} و خاموشی را کمال شخصی دانند و کفایات و کاردانیهای دهاتی را بخواهد به خرج ممالک و شهرهای بزرگ به کار برد و نشر دهد و نفوس مستعده را از ظنّت [کذا، به جای ضنّت] طبع به قهقرا برگرداند و به قوس نزولی راغب‌تر از قوس صعودی.

(۱۱۴) **ول خرجی** مصارف و تدارک قورخانه و توپخانه که غالباً در انبارها می‌ماند و پوسیده می‌شود، خصوصاً خرج آتش‌بازیهای اعیاد که مکرراً معمول است و آن را احیای شعائر اسلام نام نهاده‌اند. و از توارد و تکرار عمل دیگر حظی و انبساطی از آن حاصل نیست.

(۱۱۵) **مشنگی** جوانهایی که به میل خاطر خواهشان، که از زنهای معروفات باشند، لباس بپوشند و بزک کنند و غالباً در رکاب آن زنهای به طرز دورباش در جلو آنها برود.

(۱۱۶) **طرقه مادر شاه طهماس** کسانی که، به هواخواهی زنهای، در مجالس مردها، فرصت حرف به دیگران ندهند و نیز بگویند و معنی حرفها را ندانند.

(۱۱۷) **پهلوان نه‌نه** کسی را گویند که به مربی و استاد خود دریفتد و آموخته‌های او را به خرج او بخواهد بدهد.

(۱۱۸) **گوره خر عبدالله خان** گوره‌خری بوده است از عبدالله خان امین‌الدوله حاجی

محمدحسین خان صدر اصفهانی که، در زمان خاقان مغفور فتحعلیشاه، مطلق العنان در کوچه‌های دارالخلافت تهران می‌گشته است و می‌چریده است و غالباً بی‌خبر به خانه‌های خاص و عام وارد می‌شده و زن و مرد و صغیر و کبیر با آن ملاعبه و مغالزه می‌کرده‌اند و خوراکش می‌داده‌اند. و از شاه نیز قدغن بوده است که آن را نگیرند و اذیت نکنند و سُک یا قلا و تیغ لای دُمش نگذارند. و مدتی این گوره خر بدین حال می‌زیسته است. بعد از آن، هرکس را این حالت عادت بوده و می‌باشد می‌گویند: مثلِ گوره خر عبدالله‌خان می‌ماند.^{۱۹}

(۱۱۹) آدم حاجی محمدزمان خان شخصی بوده است از نوکرهای مَحْرَمِ حاجی محمدزمان خان، برادر حاجی محمدحسین خان سرتیپ صدر اصفهانی. وقتی، به وکالت آقايش، با کسی به محضر شرع به مرافعه منجر به قَسَم و قَسَامه شده بوده است - و، در قاعده شرع، در قَسَم، وکیل و توکیل غیر را جایز ندانند - و آن شخص از کثرت یقینی که در حقیقت مدّعی آقايش داشته بوده است به جای او قسم خورده بوده است و از آن به بعد این معنی ضرب‌المثل است.

(۱۲۰) عبدالله... خَرَنه اگر غلط نکنم شاه باشد این تنها، چرا که زنِ شاه می‌باید در مرتبه شاهِ زنها باشد.

(۱۲۱) آب جور امنای جدید که، از قصر همت و فیض نظر، از برای سلطان هی مستغل و دکاکین و کاروان‌سرای سازند؛ و یک طرف شهر را آباد می‌کند، آن طرف دیگر را خراب می‌نماید، چرا که دکاکین زیاد سکنه می‌خواهد، و اصناف و کسبه در این مایه در دارالخلافت تهران نیست؛ و، اگر دکاکین متفرقه در محلاتش باشد، از صد نفر یک نفر کاسب بامعنی معتبر نیست که مایه‌دار باشد. در این صورت، اگر از مکانهای دیگر به دکانهای جدید نقل بدهند، آنجاها خراب می‌شود؛ و، اگر به حال خود بگذارند، جز اینکه خرج بی‌جهت کرده‌اند و هنوز حاصلی نبرده خراب شود ماحصلی دیگر ندارد. و گفته‌اند: یک ده آباد به از صد ده خراب است.

(۱۲۲) عباس طُوس^{۲۰} عباس طاووس است که سرسلسله طایفه‌ای از دراویش است و نسبتِ طریقی این طایفه منتهی می‌شود به عباس بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر

(۱۹) حاشیه مؤلف: دو صفحه در منزل رباط کریم تحریر شد. روز دوشنبه ۲۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۰۷.

(۲۰) ظاهراً همان عباس دوس است.

صلوٰة الله و سلامه عليه. و رسم ترتیب اینها این است که هرکس می خواهد در طریقه اینها سلوک کند و به کمالات برسد چند سال می باید به قاعده ای که پیرشان دم می دهد زمانی معتد گدایی کند و، بعد از آن، رسوم دیگر دارند که می باید از مرشد اخذ کند تا به کمالی که شاید و باید برسد.

(۱۲۳) شمامه کُلّ عطریات را می گویند و خصوصاً نوعی از مرکبات گرمسیرات شیراز است از قبیل ترنج و بادرنگ که خیلی معطر و لطیف و خوشگوار است و خوش ترکیب است و، از کثرت تازگی و لطف، حمل و نقل نمی توان کرد به جای دیگر از ولایات؛ مثل نارنج و پرتقال و غیره.

(۱۲۴) جانور وحشی کُلّ اجزای خلوت شاه و بعضی اجزای خلوت که فقط از عالم خودشان بیرون نمی روند و مشغول خودند.

(۱۲۵) انسان نوعی ارباب قلم و اغلب امنای درباری و ادبای مستأنف^{۲۱} و شعرای عهد خودمان.

(۱۲۶) سبّ شهری ارباب شمشیر و میرپنجگان و ارباب منصب عهد خودمان که هرچه می خورند از اجزای خود و جیره موجب نوکر جزو می خورند.^{۲۲}

(۱۲۷) قاپوچی... حضرت اقدس شهریار بی ریا.

(۱۲۸) جهنم موعود باغهایی که به کلی غذغن است. کسی که به آدم می ماند در آنجا راه ندهند ولیکن همه حیوانی در آنجا می چرد.

(۱۲۹) سگِ پاسوخته کُلّ سربازان و اهل نظام؛ از بس که مشق نظامی کرده اند و امانده اند.

(۱۳۰) چائی پز غالب از امنای باسلیقه و بذول دولت؛ بعد از عمری که بر ایشان می روی، یک دو پیاله چای بذل و ایثارشان است.

(۱۳۱) بُزگیر غالب از امنای عاقل شاه؛ هنگام اخذ در تالارند و گاه سفره در نمازخانه و مکانهای کوچک؛ و خصوصاً خادمان حرم جلالت را گفته اند.

(۱۳۲) بی شرم میرزاهای اهل عراق و تفرش که، بعد از وزارت های بزرگ و عملهای عمده، محض وفور حرص و شره، به نوکریهای پست و کوچک هم راضی می شود و

(۲۱) مستأنف به معنای «بددماغ» به کار رفته است.

(۲۲) حاشیه مؤلف: دو صفحه در منزل فیض آباد روز سه شنبه سلخ شهر رمضان ۱۳۰۷ [نوشته شده].

می‌سازد که مباد از ملک و آبش یک من بفروشد و کسر شود؛ دیگر به این معنی بر نمی‌خورد که ترقّی معکوس بد است و مردن بهتر است تا اینکه به کمتر از خودی تملّق و خدمت نمودن و قهقرا بازگشتن.

(۱۳۳) دورگه اشخاصی که، در لباس، جمع تابین جُندی و کسبی می‌کنند؛ مثلاً قبایش راستاست، گُلجه‌اش نظامی است، یا عمامه‌اش بر سر است و اُرُسی پاشنه به خواب می‌پوشد، یا معمّم است ریشش را مورچه پی می‌زند.^{۲۳}

(۱۳۴) موزیکان کفایات و کاربینهای اهل شورا و مصلحت‌خانه ایران است. چنانچه از کلّ آوازهای موزیکان هیچ نوایی معلوم نمی‌شود که زابل است یا شور یا چهاردُوال.

(۱۳۵) بی‌عقل کلّ ارکان و اعیان حالیه جدیدۀ ایران که خودشان در اعمال جزئیۀ معاش خودشان ناقص‌اند و معطل، تقبّل کارگزاریهای دولت و مملکت را می‌نمایند و هر روز بدتر از روز اوّل است و هیّ می‌خواهند، به تقلیدات فرنگان و دول خارجه، کار دولتی و ملّتی نظام دهد و غافل‌اند از اینکه مقلّد در مقلّد فانی است و خود را ضایع می‌کنند.

(۱۳۶) پسرک شاه و اجزاء و اعیان این دوره قاطبتاً بدون استثنای چند نفر از آنها.

(۱۳۷) علی واولانی روضه‌خوانهای تهران کلاً و اشخاصی که میل دائم روضه‌خوانی دارند و هر شب جمعه را مستمراً روضه می‌خواند.

(۱۳۸) آتشی بر وزن آقاکیشی [کذا]، نوکرهای آذربایجانی را کلاً می‌نامند.^{۲۴}

(۱۳۹) سمندر بر وزن قلندر، بچه سیّدهایی که از اوّل عمر و جوانی دایماً در زحمت و عسرت و پریشانی و بی‌پدری بالا آمده باشند؛ و مدت‌العمر هیچ‌وقت از هیچ‌یک ابنای زمان و اجلّه و اعیان دولت و ملت روی ترخّم و التفات و رأفت و نوازش ندیده باشد؛ و همش از زیر دست مردمان زبّ الجربّ بی‌مروت راه رفته باشد و لقمه‌نانی به جان‌کندن به چنگ آورده باشد.

(۱۴۰) بازیچه اطفال کارهای دولتی و ملّتی ایران خاصه در این دوره ناصرالدین‌شاه.

(۱۴۱) هوشیار اشخاصی که به هیچ‌وجه خود را در این اوقات دخیل هیچ امری از امور دولت نمی‌کنند و قبول کاری نمی‌کنند.

(۲۳) یعنی بسیار کوتاه است.

(۲۴) حاشیه مؤلف: دو صفحه در ساوج تحریر شد. در روز چهارشنبه غرّه شوال المکرم ۱۳۰۷.

(۱۴۲) **پشکلی** اطفال کوچک که از بزرگان و اعیان ملبس به لباسهای نظامی می نمایند و بر اسب می نشاندند و برای دفع حسرت دل نه نه و باباش به جاها می برند و معلوم است که این امر نه نه اوست و خیال می کند که دیگر هیچ کس چنین شکلی نزاییده است. و این عزیزدردانه را همین پدرسوخته... زاییده است.

(۱۴۳) **چل و چو** اغلب اخبارات روزنامه ها که از دول خارج به ایران و از ایران به خارج می برند.^{۲۵}

(۱۴۴) **یک کلاغ چهل کلاغ** احادیث و اخباری که روضه خوانها و محدثین و وعظ در منابر می خوانند. و وجه تسمیه این لغت این است که مثلاً یک کلاغی را شخصی در سر مُرداری دید، آمد به خانه به زنش گفت که دو کلاغ در فلان جا بر سر فلان مُردار دیدم. زنش از برای زن همسایه حکایت کرد که شوهرم می گفت سه کلاغ در فلان مکان مشغول مُردار بودند. آن به دیگری گفت یکی زیادت تر تا چند نفر دیگر که نقل قول شد رسید به چهل کلاغ.

(۱۴۵) **خواهشمند** کل شعرا، و ادبا و علمایی که با بزرگان مراوده می نمایند و معاشر می شوند؛ و کل ملاها و اهل کمالی که مصدق اهل دولت اند.

(۱۴۶) **ریشخند** کل مخاطبات و عرایض فصیحهای که غالب اهل حضور و عمله شاه به حضرت سلطانی می نمایند و به خصوص قربانت شوم و تصدقت شوم مکرر.

(۱۴۷) **سخت منافع** پول و تنزیل در تنزیل که صاحبان پول از مردم و همدیگر می گیرند که حرام است و به صیغه شرعیه لابد حلالش می نمایند.

(۱۴۸) **از خود رضا** مردمی که، نزد خود، خود را کسی می داند و منصویات نفس خود را بر خلقی مزیدت می نهند و لوس می شوند و درحقیقت که می آئی جیفه ای بیش می شد.

(۱۴۹) **بازار شام** تکیه هایی که تعزیه داری جناب خامس آل عبا، روحی و من یروح فدا، مزین می کنند. یا خانه های بزرگان که بزم تعزیه می چینند و همگنان خود و مردم را وعده می خواهند به اسم روضه استماع کردن، لیکن فقط مقصود بانی این شعر است: بیا به خانه ما و ببین چه رنگین است.

(۱۵۰) **قاسم‌خانی** پنج ورق از بیست برگِ آس را می‌گویند که دو برگش شر و اژدها و دوبرگش بی‌بی بچه به گُل و یک برگش شاهِ فیل‌سوار باشد. و آس بازی بازی معروفی است که غالب از اولیای دولت و ملّت می‌دانند و غالباً، که قدری می‌خواهند از خیالات عَقَبیِ منصرف شوند، به حکم و ماحیوة الدنيا اِلَّا لَهُو و لعب^{۲۶}، مشغول این لعب می‌شوند.

(۱۵۱) **هَف هَفُو** پیرمردهای جسیم قوی‌بنیه را می‌گویند که به تدبیرات اغذیه و نشرآیات مقوٰی حکیمانه، حفظ بُنیۀ خود را بکند، و تا صد و صدویست سال از دماغ کار و حال خود را نیندازد، و مربّی جوانها باشد جهت حفظ وجود و بنیه، لیکن تدبیراتش قدری پهن و پخش^{۲۷} باشد.

(۱۵۲) **که‌که نمالیده** به مذاق اهل اصفهان، شخصی را گویند که جسیم و بی‌رگ و تنبل باشد و وجودش منشأ هیچ خیر و شرّی نباشد و خود را هم کافی بداند.

(۱۵۳) **بابا ماما** اشخاصی که سیر^{۲۸} همه عوالم را نموده باشد و از گزّمه‌گی به سرگزّمی به ده‌باشی‌گری و از ده‌باشی‌گری به پنجاه‌باشی‌گری و یوز [=صد] باشی‌گری برسد؛ و وجوداً کارآمد و کاربه‌هم‌بند باشد؛ و، در عروسی و قضاها و جشن^{۲۹}، و اعیاد به همه‌کاری بتواند برسد؛ و باهیولا و خوش‌نیت و فطرت باشد، و همیشه پُردماغ و تر باشد. و از جوانان بامعنی ز رنگ از نمرۀ خود هروقت بخواد دسته‌ای بکند داشته باشد؛ و اما... و لیش و دزد و هتاک و نامرد نباشد؛ و از افساد و دو به‌هم‌زنی و جاکشی و شریک دزدها بودن اموال مغصوبه به چنگ نیاورده باشد؛ و، در معنی، صاحبِ رتبهٔ ولایت باشد؛ و، اگر این کس را بخواد وقتی داروغگی و حکومت شهر یا بلوک بدهند، بتواند خوب تا کند.

(۱۵۴) **چلاس** اشخاصی که هر چیز را می‌بینند از خوردنی و ملبوس با اسبابهای نقاشی یا چیزهای تازه که از فرنگستان و دُول خارجه به اسم متاع می‌آورند جلدی [=برفور، زودی] بخواد و دلش آشفتهٔ آن چیزها شود، زودی در تدارک گرفتن آن چیزها بشود یا مثل آن را فراهم کند. و این معنی، در همه‌جا از مراتب، نقصش پیداست، خواه

(۲۶) محَرَف آیهٔ قرآن: وَمَا لِحَيوةِ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُو وَلَعِبٌ

(۲۸) در اصل: بر

(۲۷) در اصل: پشخ

(۲۹) جمع مکسر ساختگی جشن

در طبیعت شاه باشد یا گدا. این حالت از بی مغزی و کم ظرفی و بی متانتی و دل کوچکی و حسرت زدگی می باشد.

(۱۵۵) خوش ناخوشک رؤسائی که محکوم اجزاء و عمله و اَکَلَه خود باشند و به میل هریک راه بروند. اگر متناقض یکدیگر باشد و این شخص بخواهد که هیچ کدام نرنجند و خودش این قدر استحکام و ثبوت و صلاح رای پیدا کرده باشد که نیک و بد اشخاص را از هم جدا کند و جهت احسن و افید و الزم را بگیرد و تدلّس و مؤس مؤس بی معنی و ساختگی را او کند تا کارش قوام و نظامی بگیرد. و به حکم و ماجعل الله الرجل من قلبین فی جوفه، خودش یک جهت و یک روی و یک دله شود، تا هر چه به این جهت قابل است بر گردد اجزا شوند.

(۱۵۶) بی رگ اشخاصی که به همه صدمات و خسارات و افسادهای اجزا و عمله با رعیت خود بسازند و صبر بی حدّ بلافایده بکنند آن قدر که مقصد اصلی از میان برود؛ و ابداً حالت غضب در او نباشد؛ چرا که به حکم عقل و نقل و نصّ قرآنی کُلّ نفوس خاصه ملوک و اکابر می باید به این دو پَر [مقصود «بال» است] شهوت و غضب، که جمال و جلال باشد، به کمالات و مراتب ذاتی خود برسد. هریک از این دو بال که ناقص باشد محال است که هیچ ذی نفسی به کمال برسد. همین که بنا شود از یک جهت حرکت کنند، هم خود آن بزرگ و رئیس می تواند و هم اجزایش نظامی پیدا نمی کنند.

بلی شاه را مهر [و] کین بایدی دو دریاش در آستین بایدی

(۱۵۷) بادپاک کنایه از فرامین و ارقام و احکام و دستخط سلاطین و حکام که ناسخ و منسوخ داشته باشد و منتج به این نتیجه شود که به کلی احکام خودش را خودش از جریان و اعتبار بیندازد. و این حالت از اختلال خیال و بی استقامتی حال و بی ثباتی رای ناشی می شود و خیلی خوب حالتی نیست. و سبب کلی این حالت طمع است که مثلاً یکی می آید فلان مبلغ می دهد حکم می گیرد می رود؛ و هنوز آن شخص مسلط به عمل نشده، معارضش می آید و آن یکی بالا می کند بر آن مبلغ، ناسخ آن را می گیرد می رود، او را جواب می کند؛ یا او یا غیر از این دو می آید از آن دو نفر زیاد می دهد و حاکم می شود. این سلطنت و حکومت و ریاست آخر منجر به این می شود که غلام بچه ای در ریاست دستخط شاه را می درد و اعتنا نمی کند. و، به این سبب، جمعی دیگر هم شاه را در یوزگی

می‌کنند و به این جهت هرج و مرج در کلّ مملکت پیدا می‌شود؛ و، در معنی، تقصیر با خود حاکم است و یا سلطان که خودش حکم خودش را بی‌اعتبار کرده است؛ و این ناشی از قوّه طامعه و حرص است.

(۱۵۸) بی‌بی بنفشه کنایه از اشخاص لوس و پخمه و بی‌کاره است که خود را غالباً به البسهٔ بنفش یا اطلس یا غیراطلس...

[رساله به همین صورت ناتمام مانده است.]

فهرست واژه‌ها به ترتیب الفبائی

آ	بزرگیر (۱۳۱)	ج
آب جور (۱۲۱)*	بی ادب (۲۷)	جانور وحشی (۱۲۴)
آب دزدک (۶۰)	بی بی بنفشه (۱۵۸)	جل انبار (۲۳)
آتشی (۱۳۸)	بی تدین (۷۴)	جهنم موعود (۱۲۸)
آدم حاجی محمدزمان خان	بی حیا (۲۸)	
(۱۱۹)	بی رگ (۱۵۶)	چ
آسوده (۶۹)	بی شرم (۱۳۲)	چائی پز (۱۳۰)
آش مال (۹۶)	بی عرضه (۹۹)	چُرتی (۱۰۷)
آلت معطله (۴۱)	بی عقل (۱۳۵)	چس سگ (۷۸)
آمال بین (۷۰)	بی مروت (۵)	چُشه (۶۷)
ا	بی مزه (۴۶)	چلاس (۱۵۴)
	بی مغز (۷۳)	چُلمن (۹۱)
اردک حامله (۱۰۳)		چُل و چو (۱۴۳)
از خود رضا (۱۴۸)	پ	
انسان نوعی (۱۲۵)	پاچه پلشت (۶۶)	ح
	پاچه فس فسی (۵۸)	حاشیه (۵۱)
ب	پرتخمه (۳۶)	حجی و رحجی (۱۱۰)
بابا ماما (۱۵۳)	پسرک (۱۳۶)	حسرتی (۹۳)
بادپاک (۱۵۷)	پشکلی (۱۴۲)	حلوا (۴۸)
بادنجان دورقاب چین (۵۲)	پَه پَه (۳۴)	حمال کامل (۸۲)
بازار شام (۱۴۹)	پهلوان نه نه (۱۱۷)	خ
بازیچه اطفال (۱۴۰)		
بالابین (۹۴)	ت	خادم اللباس (۷۲)
بدبخت (۶۳)	تاطوله (۱۱)	خحه قلوچه (۵۹)
بدعق (۴۳)	تف دیوار (۶)	

خرچه (۸۹)	ریق‌باشی (۴۵)	ع
خرخانه پزی (۵۷)		عباس طوس (۱۲۲)
خرده‌بین (۱۰۱)	ز	عبدال... خرنه (۱۲۰)
خسرالدنیا والآخرة (۶۱)	زیپولی (۴۲)	عزیز بی جهت (۱)
خواهشمند (۱۴۵)		عشّار (۲)
خوش‌ادا (۶۴)	س	علی واویلائی (۱۳۷)
خوش ناخوشک (۱۵۵)	سبع شهری (۱۲۶)	عمر گلی (۱۱۳)
	سخت منافع (۱۴۷)	عیّاش خر (۹۸)
د	سخره خواص (۱۰)	
داشته باش (۹۷)	سگ پاسوخته (۱۲۹)	ف
داش مشهدی (۴۷)	سمندر (۱۳۹)	فرشکی (۱۰۰)
دام پول (۸۵)		
دقرونوش (۴)	ش	ق
دنگال (۱۱۱)	شال‌پا (۱۴)	قاب هفت روسائیده (۱۲)
دو دور فوطک (۴۰)	شپش لحاف کهنه (۵۴)	قابوچی ... (۱۲۷)
دورگه (۱۳۳)	شپله (۸۶)	قاسم‌خانی (۱۵۰)
دیو (۸۷)	شخص (۲۹)	قدرمه (۴۹)
دیوار عریض (۷)	شرب‌الیهود (۱۵)	قرغو (۴۴)
دیؤ (۸)	شربنه (۸۱)	قفرس (۳۱)
	شلخته پلخته (۱۷)	قلیان دستی دلق (۱۰۴)
ذ	شلیلاجان (۵۶)	قُمغمع (۳۳)
ذقره (۲۴)	شمامه (۱۲۳)	قوزولی مُزولی (۹۲)
	شیشکی (۳۹)	قولدنگ (۸۸)
ر		
رخت‌کار (۶۸)	ط	ک
روده (۸۴)	طرقة مادر شاه طهماس	کارنامه (۷۶)
ریشخند (۱۴۶)	(۱۱۶)	کدبانو (۱۹)

کمان هرلای (۳۰)	لاشهٔ محض (۷۷)	نجیب (۳۷)
کُمُحُتَه (۵۰)	لِخَه (۱۱۲)	نجیم و نجیم‌زاده (۱۰۹)
کوچولی (۲۰)	لختی (۲۵)	نحس مستمر (۶۲)
که که نمالیده (۱۵۲)	لَلوین (۹۵)	نکیرین (۶۵)
کهنه (۱۳)		نُتر (۳۵)
کهنه خر (۷۱)	م	
	مترسک سرخربوزه (۱۰۲)	و
گ	مرده کنه (۵۳)	وارث خلق‌الله (۵۵)
گاگول (۹)	مشنگی (۱۱۵)	ول‌خرجی (۱۱۴)
گداگشنه (۱۸)	مطرب همسایه (۲۲)	
گنه‌گنه مولد (۸۰)	مغبون لازم‌الرحم (۱۶)	ه
گوره‌خر عبدالله خان (۱۱۸)	مندک (۲۱)	هاتان ماتان (۳)
گوز (۸۳)	مورث فلج (۷۹)	هف هفو (۱۵۱)
گوشت تلخ (۳۸)	موزیکان (۱۳۴)	هُمرک (۹۰)
گوش‌قد (۳۲)	موش روی قالب صابون (۱۰۶)	هوشیار (۱۴۱)
ل	مویز پی سُک (۱۰۵)	ی
لازم النفقه (۲۶)		یک کلاغ چهل کلاغ (۱۴۴)
لاش‌خور (۷۵)	ن	یل کسن (۱۰۸)

توضیحات

در مقدمه اشاره شد که واژه‌های این فرهنگ با فرهنگ فارسی عامیانه استاد نجفی و فرهنگ بزرگ سخن مقابله شده همچنین آقای دکتر مجدالدین کیوانی سراسر آن را مطالعه و برخی از اصطلاحات را که هنوز بین مردم اصفهان رایج است مشخص کردند. در ذیل تفاوت‌ها را به نقل از این دو منبع آورده‌ام. شماره درون پرانتز بر سر هر مدخل همان شماره مدخل در متن فرهنگ است.

- (۱) عزیز بی‌جهت که به غلط محبوب دیگران شده باشد (یا خود را محبوب دیگران پندارد). (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۲) عشار گیرنده مالیات ده یک (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۹) گاگول گفتگو، گیج، ابله، کودن (همان)
- (۹) گاگول = گاگولی آدم خنگ و حواس‌پرت، کم‌هوش که خیلی چیزها را تشخیص نمی‌دهد. (رایج در اصفهان)
- (۱۱) تاتوله = تاطوله = تاتوره گیاهی علفی و یک‌ساله که بوی تندى دارد. (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۱۱) تاطوله = تاتوره ماده سمی که معمولاً بر گوشت یا مواد غذایی می‌زنند و به سگ می‌دهند تا از بین برود. (رایج در اصفهان)
- (۱۲) قاپ هفت روسائیده = قاپ قمارخانه آدم هفت خط زبل، و مطلع از همه زرنگیها و حرام‌زادگیها. (رایج در اصفهان)
- (۱۵) شرب‌الیهود از اصطلاحات رایج در ادبیات عرفانی و در اشعار حافظ. درهم و برهم، آشفته. (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۱۸) گداگشنه آدم تازه به دوران رسیده که روحاً و معنأً هنوز گداست، مقابل منیع‌الطبع. (رایج در اصفهان و جاهای دیگر)
- (۲۰) کوچولی ریزجثه، امروزه هم رایج است و به اشخاص و به اشیاء ریزجثه گفته می‌شود.
- (۲۱) مُندک مانده و وارفته و از کار افتاده (فرهنگ فارسی عامیانه)؛ حقیر، کوچک (فرهنگ بزرگ سخن)

- (۲۳) جل انبار یا جُلنبر، ژنده پوش بدریخت و بی سروپا (فرهنگ فارسی عامیانه)
- (۲۵) لُختی = لات به آدمهای مزاحم، عربده کش، باج گیر و اهل زد و خورد گفته می شود. (رایج در اصفهان)
- (۳۳) قُمممع مطمئن، مغلق و پرطمطراق، پرلفت و لعاب (فرهنگ فارسی عامیانه)
- (۳۴) په په به آدم بی عرضه و دست و پا چلفتی در اصفهان و تهران و برخی شهرهای دیگر اطلاق می گردد. (رایج در اصفهان)
- (۳۶) پَر تُخمه دارای آب و تاب با تشریفات فراوان، باشکوه و پررونق (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۴۸) حلوا شوهر حرف شنو و مطیع زن (محاوره مردم اصفهان)
- (۵۰) کمخته لایه چرک و کثافت روی پوست بدن، کِبَره، پینه (فرهنگ فارسی عامیانه)
- (۵۲) بادمجان دور قاب چین متملق، چاپلوس (فرهنگ فارسی عامیانه)
- (۵۴) شپش لحاف کهنه واژه «شپش خشتک» به معنای آدم بدبویه، مزاحم و موی دماغ رایج است. (رایج در اصفهان)
- (۶۰) آب دزدک نوعی حشره گوشتخوار؛ ابزار مخصوص تزریق مایعات به داخل بدن (فرهنگ فارسی عامیانه)
- (۶۱) علی واویلا آدمهایی که برای مسائل کم ارزش جار و جنجال راه می اندازند و شلوغ می کنند. (رایج در اصفهان)
- (۷۵) لاش خور آدم مفت خور و کلاش
- (۸۹) خرجه کسی که دوره بیچگی او پایان یافته و به حد بلوغ رسیده است. (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۹۱) چُلْمَن آن که زود فریب می خورد، هالو. (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۹۱) چُلْمَن گول خور بی عرضه، سبک عقل و بی دست و پا و نالایق (فرهنگ فارسی عامیانه)
- (۹۱) چُلْمَن زرنگ بزن در رو (محاوره مردم اصفهان)
- (۹۶) آش مال مانده آش بر پارچه، متملق، چاپلوس (فرهنگ بزرگ سخن)
- (۱۰۶) موش روی قالب صابون آدمی که در جایی قرار گرفته که به آنجا تعلق ندارد. قرار گرفتن شخص در غیر جای خود. (رایج در اصفهان)

(۱۰۷) چُرَتی آدم تریاکی، کسانی که مثل تریاکی‌ها چرت بزنند و خواب بروند.
(محاورة مردم اصفهان)

(۱۰۹) نجیم و نجیم‌زاده محتملاً همان نجیب و نجیب‌زاده است.

(۱۱۰) حَجی حاجی (رایج در اصفهان)

(۱۱۱) دنگال پهن‌آور، وسیع، بسیار بزرگ (فرهنگ فارسی عامیانه)

(۱۱۲) لَحه شغل پردرآمد (فرهنگ فارسی عامیانه)

(۱۱۳) عُمَرگلی در همدان به آدم بدقیافه گفته می‌شود. (نقل از دکتر معصومی همدانی)

(۱۱۷) پهلوان نه‌نه بچه‌ای که پیش مادرش، شیر است. کسانی که هارت و پورت زیاد می‌کنند. (رایج در اصفهان)

(۱۲۳) شمامه رایحه و بوی خوش، گلوله خوشبو (فرهنگ بزرگ سخن)؛ امّا، در این رساله به معنای دیگری آمده است.

(۱۲۷) قاپوچی دربان (فرهنگ فارسی عامیانه، ذیل قاپچی / قاپوچی)

(۱۲۹) سگ پاسوخته آدمهایی که دنبال کار می‌دوند و زحمت زیاد می‌کشند ولی بدون نتیجه و به جایی نمی‌رسند. کنایه از اینکه خسته شدم و به نتیجه نرسیدم. (محاورة مردم اصفهان)

(۱۳۱) بزرگرفتن و بزرگیر جنسی را با قیمتی فوق‌العاده ارزان‌تر از قیمت واقعی به چنگ آوردن، بیشتر در صنف جواهرفروش رایج است. (رایج در اصفهان)

(۱۳۴) موزیکان موسیقی (امّا امروزه منسوخ شده است). (فرهنگ بزرگ سخن)

(۱۴۲) پشکلی آدم کوچولو که از اندازه معمول کوچک‌تر است. (محاورة مردم اصفهان)

(۱۴۳) چَل و چو خبر دروغ، شایعه بی‌اساس (فرهنگ فارسی عامیانه)

(۱۴۴) یک کلاغ چهل کلاغ شاخ و برگ دادن به خبر تا حدّی که تبدیل به ماجرای غیرواقعی شود. (فرهنگ بزرگ سخن)

(۱۵۱) هَف هَفو = هاف هافو که فرتوت و شکسته و وارفته باشد و نتواند کلمات را

به‌درستی ادا کند و گویی به جای حرف‌زدن هاف هاف کند. (فرهنگ فارسی عامیانه)

(۱۵۱) هف هفو در اصفهان به پیرمردهای اهل غرولند و ناآراسته اطلاق می‌شود.

(۱۵۲) که‌که نمالیده آدمهای بی‌ارزش و متکبر (محاورة مردم اصفهان)

(۱۵۳) بابا ماما بزرگ و کلانتر محل یا رئیس لوطیان محله که در کارهای عمومی از او

رای خواهند و دستورش را اجرا کنند. (فرهنگ فارسی عامیانه)
(۱۵۴) چلاس که از هرچیز خوردنی می‌خواهد بخورد، که به هر چیز خوردنی
ناخنک زند. (فرهنگ فارسی عامیانه)

منابع

فرهنگ بزرگ سخن، دکتر حسن انوری و همکاران، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۲ ش، ۸ مجلد؛
فرهنگ عامیانه، [امثال، لغات و مصطلحات]، یوسف رحمتی، تهران ۱۳۳۱، با مقدمه سعید نفیسی (در
این کتاب، بخش واژه‌ها از امثال و اصطلاحات جدا و هریک الفبایی مرتب شده است)؛
فرهنگ فارسی عامیانه، ابوالحسن نجفی، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۷۸، ۲ مجلد؛
فرهنگ لغات عامیانه، محمدعلی جمال‌زاده، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۲، مقدمه و برخی اصطلاحات
آن؛
فرهنگ واژه‌های عامیانه، [رساله حاضر] نسخه خطی شماره ۵۱۵۶ کتابخانه مجلس، از برگ ۶۳ تا ۷۸.
[مؤلف در مقدمه خود را رضا حکیم خراسانی الاصل معرفی کرده است]؛
فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران ۱۳۵۰، ج ۳، ۱۹۴۵؛
لغات مصطلحه عوام [میرآت‌البله‌اء] به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات ما، تهران ۱۳۷۱؛
مجله راهنمای کتاب، سال پنجم، شماره‌های ۴ و ۵ و ۶، تیر-شهریور ۱۳۴۱. (در صفحات ۴۴۸-۴۵۳ و
۵۵۴-۵۵۸، در این سال تمام متن مرآت‌البله‌اء نخستین بار به چاپ سُرّبی رسیده است)؛
مرآت‌البله‌اء [به انضمام کثوم‌ننه]، منسوب به شریعتمدار تبریزی، به اهتمام محمود کتیرایی، انتشارات
طهوری، تهران بی‌تا.